

ساعداالدوله را سرکوب کرد. با هریک از این اعمال او قدرتی بیشتر کسب می کرد، سفارت در لاک خزیده انگلیس، ایادی خود را همه به حمایت سردار سپه تشویق کرده بود و این علامت را بسیاری از رجال جوانتر دریافت کرده و مدام در پی ایجاد روابط با سردار سپه بودند.

مجلس چهارم را بالاخره قوام السلطنه، پس از شش سال فترت گشود و نیروی تازه ای را وارد فضای سیاسی کشور کرد. شصت و پنج نماینده ای که به تهران رسیده بودند، بعد از افتتاح مجلس توسط احمدشاه، فوراً مؤتمن الملک پیرنیا را به ریاست برگزیدند، حکیم الملک و مدرس نایب رئیس شدند، این خود نمادی بود که معنا داشت، مؤتمن الملک به بی طرفی و وجاهت ملی شهرت داشت، حکیم الملک انگلوفیل خوانده می شد و مدرس ضدانگلیسی. در این مجلس اکثریت را اعتدالیون به عهده داشتند که چهره های برجسته شان مدرس، سردار معظم خراسانی، نصرت الدوله بودند (همه در این زمان ضدانگلیس و جزء زندانیان سید ضیاء) سوسیالیست ها گروه بعدی بودند که سلیمان میرزا اسکندری، سید محمد صادق طباطبائی، ملک الشعرا در آن بودند و حدود ۲۹ تن به حساب آمده اند. عده ای از رجال صاحب عنوان مانند مشیرالدوله، سید یعقوب انوار و چند روحانی دیگر نیز به هیچ دسته ای متمایل نبودند ولی عملاً به اعتدالیون گرایش داشتند.

بهترین سخنران این مجلس سردار معظم خراسانی بود که مدرس او را «یگانه ناطق مجلس شورای ملی» خواند، او و مدرس بیشترین تأثیرها را می گذاشتند و امکانات فرمانفرما درست در اختیار آنها بود.

به همین ترتیب چند ماه بعد، آنها حکیم‌الملک را از نیابت مجلس انداختند، سردار معظم خود نایب رئیس اول شد و مدرس را هم نگهداشت.

مجلس، شروع نشده، توپخانه سردار معظم به کار افتاد و اعتبارنامه همکاران سید ضیاء، عدل‌الملک، محمد عامری، سید مهدی فرخ رد شد. اعتبارنامه خود سید ضیاء هم اصلاً مطرح نشد، عده‌ای که اعتبارنامه‌شان رد شد عملاً به عنوان مخالفان خونی مدرس، سردار معظم و نصرت‌الدوله، جایی جز نزدیک شدن به سردار سپه نداشتند. در حالی که خوانین و مالکان - که معمولاً در مجلس بودند - نیز مدام نیاز به وزارت جنگ پیدا می‌کردند چرا که اغتشاش و شورش و ناامنی بیش از همه به آنان ضرر و زیان می‌رساند، رضاخان نیز در هر یک از این فرصت‌ها، آنان را در صف معتقدان خود قرار می‌داد و در این کار به دسته‌بندی‌های داخل مجلس اعتنایی نداشت.

گویی، ناگهان تمامی شرایط در کنار هم قرار گرفته بود تا او را بالاتر ببرد و قدرت بخشد. جز آن‌که خودش هم قابلیت غیرقابل تصور از خود نشان می‌داد. در بازیگری و جلب آدمها، یکباره استعدادی در او ظاهر شده بود. هم از این رو هنوز یک سال از حضورش در تهران نگذشته، با یک بازی حساب‌شده برنامه ادغام تمام نیروهای مسلح کشور را به تصویب دولت رساند و قشون متحدالشکل - همان طرحی که سال قبل در جلساتی با حضور افسران انگلیسی به ریاست سالار لشکر مطرح بود - شکل گرفت - بیست هزار نفر ژاندارم، قزاق، بریگاد مرکزی، پلیس جنوب و ... رجال ملی و آزادیخواه رضاخان را مظهر آرزوهای خود می‌دیدند که بدون مستشار و فرمانده خارجی به کاری

که تصور می‌رفت در عهده هیچ ایرانی نیست، تحقق بخشیده. سفارتخانه‌های روس، فرانسه و امریکا از او نهایت پشتیبانی را می‌کردند که بدون قبول نوکری سفارت انگلیس مملکت را نظم می‌دهد، سفارت انگلیس نیز او را شکل دهنده آرمانهای خود می‌دید. آنها در آن شرایط ایران را کشوری آرام می‌خواستند. دنیا روز به روز بیشتر به نفت محتاج می‌شد و انگلیسی‌ها با داشتن تسلط بلامنازع بر نفت جنوب ایران، عملاً ابرقدرتی خود را تثبیت می‌کردند و این با آرامش ایران، بهتر و بدون هزینه و خطر به دست می‌آمد.

اولین سالگرد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که فرا رسید، موقعیتی بود برای یک قدرت‌نمایی، سردار سپه، حالا آنقدر یار و مشتاق داشت که یکی از آنها - به جای سیدضیاء - برایش اعلامیه بنویسد. روز دوم اسفند اعلامیه‌ای چاپ و به در و دیوار تهران کوبیده شد با این مضمون که «با بودن من تجسس برای یافتن مسبب حقیقی کودتا مضحک است». این بیانیه زیرکانه علاوه بر آن که نوعی قدرت‌نمایی بود پیامی هم برای سفارتخانه‌ها و گروه‌های با نفوذ سیاسی می‌فرستاد «مستقیماً به من مراجعه کنید» و در نهایت، رسماً - و خلاف قانون - تهدید می‌کرد که اگر بعد از این کسی در جراید، مطلبی علیه کودتا بنویسد «جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هم که هر که باشد تسلیم مجازات خواهم نمود».

رضاخان در حالی که وارد چنین معرکه‌ای شده بود، لحظه‌ای از جمع کردن مال غافل نبود. او در همان یک سال، خود را در صف یکی از ثروتمندان جا داده بود، و در فرصت‌های پدیدآمده در وسط گفتگوهای سیاسی، در زمینه خرید زمین و ملک هم اقدام می‌کرد و

گاه با فرستادن رسولانی به نزد این و آن، همان هوسی را که در سر سیدضیاء بود تحقق می بخشید. اولین کسانی که سرکیسه را شل کردند همانها بود که می باید. فرمانفرما، زمینی در کنار پارک خود را پیشکش کرد، رضاخان ژست آن را گرفت که دیگر پیشکش نمی پذیرد، خدایار خان به یک دهم قیمت معامله را جوش داد. معمارباشی (صانعی) که معمار دربار بود فراخوانده شد تا زیر نظر فرمانفرما، منویات وزیر جنگ را اجرا کند و کاخی تدارک ببیند. رضاخان که افسران مورد اعتماد خود را - بی توجه به درجه قبلی آنها - در سراسر مملکت گماشته بود، از این خوان یغما، به آنها نیز می رساند و وفاداری آنها را بیش از پیش می خرید.

هنوز تاج الملوک و فرزندانش لذت رفتن به خانه نو را به دست نیاورده بودند و تازه چند روزی بود که چهارمین فرزندشان به دنیا آمده بود که خبری به گوش تاج الملوک رسید و او را دچار غش و ضعف و بیماری کرد. رضاخان مشغول گرفتن زن دیگری بود، آنهم زنی از خانواده سلطنتی (قاجار). ماجرا از آنجا آغاز شد که سردار سپه با آوردن یکی از خواهران خود (نبات خانم) به تهران و گرفتن خانه‌ای برای او که دختر بزرگش (فاطمه) را هم در آنجا جا داده بود، خانه‌ای یافت که گاه شبها سری به آنها می زد و خود را از غرولندهای تاج الملوک نجات می داد. خدایارخان که از هرکدام از نظامی‌ها به خصوصیات رضاخان آشناتر بود، و همو بود که ملک و املاک برایش جور می کرد، در دلش انداخت که بهتر است خانه نو کند. و خود به جست و جو در میان خانواده‌های اشرافی پرداخت. رضاخان نمی توانست مانند سردارمعظم، مجالس عشرت برپا کند و

معشوقه‌های متعدد داشته باشد. پس کار به سامان رسید، خدایارخان، توران نوه مجدالدوله را انتخاب کرده بود که احترام زیادی نزد شاه و درباریان داشت و از رجال دوران ناصری بود. این دختر هفده‌ساله که به زیبایی مشهور بود در این زمان در سالهای پایانی دبیرستان (ناموس) درس می‌خواند.

روز عید قربان، سلام خاص در کاخ برگزار بود. احمدشاه که فردای آن روز به فرنگ می‌رفت، شادمان بود و به ظاهر توانسته بود، بحران حاصل از کودتا را از سر به در کند. پس از آن که عکسی به یادگار، دولتیان و درباریان با شاه و ولیعهد برداشتند، سردار سپه خود را به مجدالدوله رساند و گفت: «قربان عیدی ما را نمی‌دهید». مجدالدوله تعارف کرد که چیزی که قابل مقام حضرت اشرف را داشته باشد، اگر سراغ دارید بفرمائید تقدیم کنم.

فردای آن روز، حکیمه‌خانم (خواهر بزرگ و ناتنی سردار سپه) همراه زن یکی از برادران ناتنی او به خانه مجدالدوله رفتند. یکی از اتومبیل‌های وزارت جنگ آنها را برد. روز عید غدیر را برای مراسم عقد در نظر گرفتند، در این حال، خدیجه، دختر بزرگ تاج‌الملوک، مادر غمزده را که پس از به دنیا آوردن علیرضا هنوز در رختخواب بود، در کنار گرفته بود و او را دلداری می‌داد.

سردار سپه، با این وصلت به یکی از آرزوهای خود رسید و خود را با بزرگان وصل کرد. عروس، نوه علیرضاخان عضدالملک اولین نایب‌السلطنه احمدشاه و رئیس ایل قاجار بود. خانه‌ای بزرگ از خانه‌های مشیرالسلطنه را برای عروس تازه وزیر جنگ آماده کردند و در همان حال به دستور رضاخان، خانه فطن‌الدوله پیشکار فرمانفرما را

که او در زمان‌ها در بیرونی آن زیسته بود و آرزو کرده بود که خانه‌ای مثل آن داشته باشد نیز به همان روال سابق، با پیغام خریدند. ساختمان آن را کوبیدند و معماریاشی مشغول ساخت خانه‌ای بزرگ در آن شد. وزیر جنگ قصد داشت آنجا را خانه اصلی خود قرار دهد و به اشک و آه تاج‌الملوک بی توجه بود.

در عرصه سیاست، اما روزهای سختی بر وزیر جنگ می‌گذشت. قوام‌السلطنه در دورهٔ دوّم نخست‌وزیری خود، قصد نداشت او را بگذارد که هرچه می‌خواهد انجام دهد. وی که در نخست‌وزیری قبلی کوشیده بود امریکائیان را وارد ایران کند، هم مستشار مالیه استخدام کرده بود و هم استخراج نفت شمال را به مناقصه گذاشته و استانداردار اوایل را به صحنه آورده بود، اینک نرسیده تغییری در قانون نفت مجلس داد و اجازه گرفت که هر شرکت امریکائی را که آماده باشد، طرف قرارداد قرار دهد. این کار او به شدت انگلیسی‌ها را نگران می‌کرد. سرپرسی لورن، وزیر مختار تازه انگلستان، کهنه‌کار و ایران‌شناس بود و جانی به سفارت داده بود، راهی هم به وزیر جنگ باز کرده بود. از طریق اردشیر جی و فتح‌الله اکبر... سردار سپه، در قلب مجادله نیروها قرار گرفته بود و آهسته آهسته یارگیرها مشخص می‌شد. مجلس دیگر آن تقسیم‌بندی قدیم را نداشت، بلکه مدرس خطر را بکشیده و می‌کوشید تا احمدشاه و فرمانفرما را نیز از آن باخبر کند. اما آن هردو محافظه‌کار بودند و می‌خواستند وزیر جنگ را نیازارند. پس، وقتی که مدرس (پس از استعفای مشیرالدوله)، نام قوام‌السلطنه را به عنوان نامزد نخست‌وزیری پیش کشید، بین او و فراکسیون اعتدالی اختلاف افتاد. سردار معظم و نصرت‌الدوله،

مستوفی الممالک را پیشنهاد می کردند. ولی نتوانستند در مقابل مدرس کاری کنند. سردار سپه، از نخستین روز تشکیل این کابینه سر ناسازگاری گذاشت. ولی قوام السلطنه کسی نبود که از میدان به در برود.

اولین زور آزمائی دو حریف، وقتی اتفاق افتاد که میلیسپو امور مالی و خزانه داری را در اختیار گرفت. او که با توصیه شوستر - مستشار قبلی و خوشنام خزانه داری - انتخاب شده بود در این راه اداره مالیاتهای غیر مستقیم، انبار غله و خالصه جات دولتی را که قبلاً وزیر جنگ با گماشتن خدایارخان به ریاست آن، عملاً در اختیار خود گرفته بود، به زیر بخش ادارات مالیه کشید. قوام السلطنه برای این کار، به جای مدیر الملک جم - که مطیع رضاخان بود - فهیم الملک را وزارت مالیه داده بود - چنانکه سردار معظم و نیرالملک دو وزیر دیگر نزدیک به سردار سپه را نیز کنار گذاشته بود.

رضاخان با پیروزی در سرکوب غائله سمتیقو و سرو صدایی که با این پیروزی در کشور به راه انداخت موقع را مغتنم شمرد که نظمی را هم به وزارت جنگ منتقل کند، ولی قوام السلطنه مقاومت کرد. به درخواست او، مجلس نیز پایان حکومت نظامی را خواستار شد. جنگ غلنی شده بود، سردار سپه که وضعیت خود را مناسب دید بعد از نطق مدرس علیه او در مجلس، استعفا داد. و به خانه رفت، خانه ملکه توران که در این زمان به او دل بسته بود و در آن خانه، با سلیقه و زیبایی از او پذیرائی می شد. اما پیش از رفتن، در جمع امیران ارتشی که خود ساخته و آن را از عوامل مخالف خود تصفیه کرده بود، نطقی ایراد کرد و خدمات خود و آنان را بر شمرد و تا توانست احساسات

آنها را تحریک کرد. همان روز سربازان محافظ ادارات دولتی به سربازخانه‌ها فراخوانده شدند و شهر در خوف یک حکومت نظامی فرو رفت. شب هنگام، به تحریک نظامیان، انواع دزدیها و شرارت‌ها در تهران و شهرستانها صورت گرفت. چنان که قتلی در کرمان، سرو صداها به راه انداخت و محمدحسن میرزا ولیعهد که در غیاب برادرش بر صحنه نظارت داشت، ناگزیر شد علیرغم میل خود، جلسه‌ای در کاخ برپا دارد و نخست‌وزیر و وزیر جنگ را احضار کند. این جلسه به صلاح‌اندیشی فرمانفرما برپا شد. شاهزاده زیرک در عین حال به ولیعهد جوان آموخت که جانب قوام‌السلطنه را از دست ندهد و کاری کند که وزیر جنگ از این غائله چندان پیروزمند بیرون نیاید.

وساطت ولیعهد به نتیجه رسید و سردار سپه که عقب‌نشینی بموقع را خوب بلد بود پذیرفت که مطابق قانون اساسی رفتار کند و از کارهای خلاف قانون پرهیزد و قوام‌السلطنه نیز محبت ابراز داشت و خدمات وی را در نظام تائید کرد. فردای آن روز در مجلس، رضاخان برای نخستین بار، بدون نوشته پشت تریبون رفت و از حرکات تند بعضی نظامیان عذرخواهی کرد. داور، نصرت‌الدوله و سردار معظم خراسانی، سه وکیلی بودند که در مجلس صحنه را برای او می‌گرداندند. قوام‌السلطنه چند روز بعد، قانون محاکمه وزیران را به مجلس داد که در آن هر وزیری که از قوانین کشور تخلف کند به عزل و حبس تهدید می‌شد. تنها کسی که این تهدید را نشنید رضاخان بود، که شب‌ها در خانه خود و یا در خانه هرکس که پیغام می‌فرستاد بساط شادخواری و آس‌بازی برپا می‌داشت. تفاوتی که داشت این بود که دیگر دور میز افسران قزاق نبودند، بلکه سردار معظم خراسانی،

فتح الله اکبر، خدایارخان، سردار رفعت، قائم مقام رفیع بودند و شوخی و عربده کشی و بدمستی هم در کار نبود.

وکیلان طرفدار سردار سپه - پرشورتر از همه داور و تدین - با طرح استیضاحی کوشیدند دولت قوام را در آستانه بازگشت احمدشاه از سفر فرنگ ساقط کنند که با تدبیر مدرس، این کار ناموفق ماند.

محرم که شد، سردار سپه موقعیتی یافت تا برای جلب نظر مردم و تحریک احساسات دینی آنان، جلوه‌ای مردمی بگیرد.

از زمانی که در تهران خانه‌ای گرفت، هر سال در محرم، همراه دسته قزاق‌ها، در سینه‌زنی و تعزیه شرکت می‌کرد و جایش در حسینیه سنگلج معلوم بود. بعد از کودتا، در میدان مشق، محل انبار خواروبار را تزئین می‌کردند و به صورت حسینیه‌ای در می‌آوردند، رجال و مقامات مملکتی به آنجا می‌آمدند و در عزاداری قزاق‌ها شرکت می‌کردند. در آن سالها، ژاندارمری هم در باطالیون سوم که در خیابان جلیل آباد بود، حسینیه‌ای می‌ساخت و رقابتی بین آنها برقرار بود. ژاندارمری به جهت داشتن افسران فرنگ رفته و افسران سوئدی، مانند قزاق‌ها مردمی نبود. در سال نخست بعد از کودتا، رضاخان که می‌خواست، دور دیندارنمایی را از سید ضیاء بگیرد از مدتی قبل از محرم، دستور داد تدارک لازم را فراهم آوردند. خود و دیگر افسران قزاق به جلو، موزیکانچی‌ها در عقب، از بازار گذشته و به ناصریه رسیدند، سینه‌زنی قزاق‌ها پرصدا و پرشور بود. دم گرفته بودند:

اگر در کربلا قزاق بودی حسین بی‌یاور و تنها نبودی

در همان زمان گزارش شده بود که در تکیه گیلانی‌ها - که مردم آن خطه دل خونی از قزاق‌ها داشتند و آنها را موجب آوارگی خود و

افتاد نشان زیر دست و پای روسها می دانستند، نوحه‌ای دیگر خوانده می شد!

اگر در کربلا قزاق بودی چادر از سر زینب می ریودی
 در این سال که دیگر همه نیروهای نظامی زیر فرماندهی رضاخان
 فرار گرفته بودند، وزارت جنگ عزاداری محرم را در میدان مشق با
 شور بسیار برپا داشت. دسته‌های بزرگ مثل چالمیدان و درخونگاه و
 محله عربها و عودلاجان، سری به این تکیه زدند. سردار سپه خود در
 جایگاه با شنل سیاهی ایستاده بود و در شام غریبان، شمع بزرگی در
 دست داشت، درحالی که فرماندهان پرآوازه‌اش نیز در دنبالش بودند
 و یکی از افسران هم از کیسه‌ای بر سر همه گاه می ریخت.

جای دیگر شهر، تکیه دولت بود که مطابق هرسال، دربار در آن
 عزاداری برپا می کرد. درباریان و هیأت دولت در آن حاضر می شدند.
 از طرف دیگر ده روز عزاداری سالانه فرمانفرما نیز برپا بود و رضاخان
 نیز دو شب در آنجا حاضر بود. تاج الملوک و فرزندانش در جایگاهی
 که برای آنها در عزاداری وزارت جنگ برپا کرده بودند، با جمعی از
 میهمانان خود حاضر بودند. ملکه توران در تکیه عضدالملک جا
 داشت و حضور او باعث شد که سردار سپه سری هم بدان جا زد.
 قوام السلطنه، در تمام این مراسم حاضر شد. اما داور، سردار معظم و
 نصرت الدوله، فقط یک ساعتی در تکیه میدان مشق حضور یافتند.
 جای خالی نصرت الدوله، پشت سر فرمانفرما، حتی در عزاداری پدر
 خالی بود. مدرس، چند شب در عزاداری فرمانفرما شرکت کرد و
 چون خود در پامناز مجلسی داشت، به دیگر جاها نرفت.

ده روزه پایان محرم، گرچه ادارات مجلس، تعطیل بودند، ولی
 گفتگوها و زد و بندهای سیاسی ادامه داشت.

آشتی‌کنان قوام‌السلطنه و سردار سپه، گرچه ظاهری و موقتی بود، ولی مدت کوتاهی آن دو را به رعایت یکدیگر واداشت، در همین مدت، سردار سپه دو باری به خانه مجلل قوام‌السلطنه به میهمانی رفت و یک بار نیز قوام‌السلطنه دعوت رضاخان را پذیرفت و شام را در خانه تازه‌ساز وزیر جنگ گذراند. چهارم آبان بود. ممل‌جان، پسر بزرگ رضاخان، با دو چرخه‌ای که تازه برایش خریده بودند، در حیاط می‌گشت و حمدالله مصدر وفادار رضاخان مواظب او بود که نیفتد. چشم قوام‌السلطنه که به او افتاد، پرسید. رضاخان دستور داد محمدرضا را به حضور حضرت اشرف ریاست وزراء بردند، قوام‌السلطنه دستی بر سر او کشید که گیوه‌ای برپا داشت و شلوار و کت گشادی دربرش کرده بودند. سلیمان بهبودی، رئیس دفتر سردار سپه در پاسخ قوام‌السلطنه که می‌پرسید پسر چند سال دارد، پاسخ داد که هم امروز سه‌ساله شده است. رضاخان خود نمی‌دانست که آن روز مصادف با سالگرد تولد پسر و دخترش است. قوام‌السلطنه از جیب خود یک امپریال طلا درآورد و به پسر رضاخان داد. و از پشت پنجره دید که او شادی‌کنان در حیاط سگه طلا را به این و آن نشان می‌داد. صحنه‌ای که از دیدنش رضاخان روی درهم کشید و قوام‌السلطنه خندید. ممل‌جان بابت این حرکت، ساعتی بعد از رفتن رئیس الوزراء از پدر عتاب و خطاب شنید و مثل همیشه رضاخان، فحشی نصیب تاج‌الملوک کرد که مواظب تربیت بچه‌ها نیست. اما چیزی که در نظر آنها نیامد، بغض اشرف، دوقلوی محمدرضا بود که در هر فرصت حسادت خود را نشان می‌داد. چنان‌که در آن روزها، تا فرصت می‌یافت سوار دوچرخه برادرش می‌شد، هم از او تندتر می‌رفت و بی‌باکتر بود و هم نیازی نداشت که کسی زین دوچرخه را نگهدارد.



سرانجام دختر بزرگ خود را
رو می‌کند. فاطمه (همدم السلطنه)

به تدبیر فرمانفرما، سرانجام رضاخان در حضور شاه



توران امیر سلیمانی، اولین
همسر رضاخان از اشراف



سردار سپه و بچه‌هایش



فرمانفرما و همسر اولش عزت الدوله (نوه امیرکبیر)



سالارلشکر، عباس میرزا دومین پسر فرمانفرما



نصرت الدوله، به سوی سرنوشتی تلخ



سردار سپه در خانه گلروپ

آرزوهای بزرگ

پس از مراسم عقدکنان سردار سپه با ملکه توران فرزند مجدالسلطنه، داماد که تا آن زمان عروس را ندیده بود، به اندرونی رفت و در آن جا زن جوان و زیبایی را دید که کنار مجدالدوله ایستاده بود، در برابر او سری فرود آورد و دست او را بوسید، مجدالدوله متوجه خطای وزیر جنگ شد و در گوشش گفت قربان این مادر عروس است. و ملکه توران را پیش خواند.

پیش از رفتن به این مجلس، خدایارخان به شوخی و جدی آداب و تشریفات مجلس رسمی و برخورد با زنان را به او آموخته بود و این نخستین باری بود که قزاق دست زنی را می بوسید. با گذشت یک سال از کودتا، وی هرچند در سیاست بازی و خشم به موقع و عقب نشینی سنجیده استاد شده بود، اما آداب و تشریفات رسمی و درباری را نیاموخته و همچنان قزاق مانده بود. یکی از کسانی که او را مدام و در خفا مسخره می کرد نصرت الدوله بود که خود در آداب دانی، دست کمی از اشراف زادگان اروپائی نداشت. از او آداب دان تر، سردار معظم خراسانی بود که از درس های مدرسه نظام نیکلا تنها رقصیدن و لباس

شیک پوشیدن و دل ربودن از زندهای فرنگی را آموخته بود. جز آن سوارکاری می دانست. نصرت الدوله و سردار معظم در جلسات شبانه خود به فرانسه سخن می گفتند و لطیفه‌هایی نقل می کردند که «مسیو ایکس» آن رضاخان بود.

با این همه، رضاخان در اوایل کار، گاه از سردار معظم درباره مسائل دیپلماتیک، پروتکل و تشریفات سئوالاتی می کرد. و تا یک سالی، هر وقت سفیران و وزیر مختاران خارجی به دیدار او می آمدند، سردار معظم را به عنوان مترجم دعوت می کرد و در کنار خود می نشاند. اما او کم کم باید خانواده خود را نیز با آداب و رسوم آشنا کند. دوستان و آشنایان نظامیش، همه مثل او بودند و خانواده‌هایشان چیزی با تاج الملوک و خانواده تیمورخان تفاوت نداشتند. از آنسو کسانی مانند سردار معظم هم چنان زندگی‌هایی نداشتند که سردار سپه بتواند خانواده‌اش را با آنان مرتبط کند، اما گذر ایام او را با کسی آشنا کرد که از همه جهت مورد اطمینان و نمونه بود. مستوفی الممالک، اولاً متشخص ترین رجال ایرانی عصر بود، او که از سیزده سالگی جبهه مستوفی الممالک (خزانه دار کل یا وزیر مالیه) به تن کرده و در حضور ناصرالدین شاه در هیأت دولت ظاهر می شد و خطاب «آقا» منحصر به او بود، اینک در میانه سالی مردی پخته و باطمینان و احترام بود. هم از این رو وقتی سردار معظم که قبلاً زمینه صدارت مشیرالدوله را فراهم آورده بود، به سردار سپه رساند که به عنوان جانشین قوام السلطنه، مجلس به مستوفی الممالک تمایل نشان می دهد، رضا خان شادمان شد، در یکی دو برخورد، رفتار با وقار و درعین حال مهربان مستوفی الممالک، سردار سپه را مجذوب خود کرده بود. به این

و آن می گفت آقا، از قواره دیگری است. از این ها نیست. واقعیت هم جز این نبود، مستوفی الممالک گویی خلق شده بود برای آن که محترم باشد.

پس، سردار سپه، با تمهیداتی خانواده خود را اجازه داد که از حلقه معاشران همیشگی به درآیند و با خانواده مستوفی الممالک رفت و آمد کنند. مستوفی، چهار همسر داشت که در چهار خانه جدا منزل داشتند، و خود گاه ماهها در بیلاق ونک و یا درخانه خواهرش همدم السلطنه منزل می گرفت.

وقتی دو سال از کودتا می گذشت، مستوفی الممالک نخست وزیر بود و سردار سپه وزیر جنگ او. در این کابینه وزارت خارجه به ذکاء الملک فروغی داده شده بود و وزارت فرایند عامه به مخبر السلطنه، عدلیه در اختیار ممتازالدوله بود و نصرالملک هم وزارت مالیه را داشت که مدتی بعد جای خود را به بهاء الملک قره گوزلو داد، و این ها هیچکدام مانند وزیران قوام السلطنه در مقابل خواست های وزیر جنگ مقاومت نداشتند. این دولت باید انتخابات دوره پنجم مشروطیت را برگزار می کرد. وزارت داخله را که مسئول برگزاری انتخابات بود، مستوفی الممالک خود به عهده گرفته و ادیب السلطنه را به کفالت گماشته بود که او نیز شخص مقاومی نبود. از این ترکیب، مدرس بیش از همه ناراضی بود. او که این بار نصرت الدوله و قوام السلطنه را با خود همراه داشت هرچه برای احمدشاه پیغام فرستاد که در چنین موقع باریکی، مستوفی الممالک مناسب نیست و باید کسی عهده دار ریاست وزراء باشد که بتواند در مقابل زیاده رویهای سردار سپه و نظامیان مقاومت کند، به گوش شاه

نرفت، پس مدرس خود زندگی سیاسی اش را به قمار گذاشت و استیضاحی تقدیم ریاست مجلس کرد. تا آن زمان کسی از گل نازکتر به آقا نگفته بود، و خبر استیضاح کابینه او چون توپ در شهر ترکید. روز استیضاح، مدرس، معیاری از هوشیاری و زیرکی باقی گذاشت، بی آن که به آن رجل سیاسی مشهور به بی طرفی و بی نظری و سلامت توهینی کند، استعفاى او را خواست. حادثه‌ای که بعد از آن رخ داد، کم‌اهمیت‌تر از نطق مدرس نبود، مستوفی الممالک با عصبانیت پشت تریبون رفت و با گفتن «من نه اهل آجیل دادن هستم و نه آجیل گرفتن، معده‌ام هم برای هضم برّه‌ای که موقع انتخابات می‌کشند مساعد نیست» از تریبون پایین آمد و به وزیران امر به خروج از مجلس داد و یک راست به کاخ رفت و استعفا داد. سخنان بعدی قوام‌السلطنه که بیان مستوفی را توهینی به خود تلقی می‌کرد، و نطق سلیمان میرزا در دفاع از دولت اثری نداشت. تابستان ۱۳۰۲ را مشیرالدوله نخست‌وزیر شد تا انتخابات را برگزار کند، او مصدق را به وزارت خارجه و حکیم‌الملک را به وزارت عدلیه گماشت و این دو کسانی بودند که سردار سپه نمی‌پسندید، ولی فروغی را در وزارت مالیه گذاشت و این‌کاری بود که رضاخان را خوش می‌آمد.

مجلس وجود نداشت و فراکسیون‌های درون مجلس چهارم نیز متلاشی شده بودند، یارگیری‌های تازه‌ای پیدا شده بود، سردار معظم و داور از مدرس جدا شده به اردوی سردار سپه پیوسته بودند. شاه نیز، با وجود اصرار شومیاتسکی دومین سفیر شوروی در ایران که اخبار خود علیه رضاخان را در اختیارش می‌نهاد، قادر به کاری نبود. مدرس، در این زمان قوام‌السلطنه را از همه قوی‌تر دیده او را به عنوان سدّی در

مقابل رضاخان محافظت می‌کرد.

در این ماجرا، در زندگی داخلی رضاخان که با ازدواج تازه او آشوبی در آن برپا شده بود، تغییری اتفاق افتاد. با به دنیا آمدن فرزندی از ملکه توران، که تعداد پسران سردار سپه را به سه تا رساند، دسیسه تاج‌الملوک و بستگانشان علیه آن دختر جوان به اوج رسیده بود، جز پاره آجرهایی که شبها از آسمان وارد حیاط خانه می‌شد، خبرچینی و جنجال ادامه داشت. رضاخان که در صحنه سیاست مشغول از میدان به درکردن حریفان بود، در خانه به زحمت افتاده بود، از سوئی عروس تازه نیز از سر ناسازگاری برآمده، خلاف میل رضاخان به خانه اقوام خود می‌رفت. از این مجموعه، چنین برآمد که چند ماه بعد از تولد غلامرضا، سردار سپه صبح یک روز با عصبانیت دستور داد که محضردار را بخواهند و خطبه طلاق را جاری کنند. ملکه توران به خانه پدری رفت و جنجال فرو نشست.

از جمله حوادث این دوره، چرخشی در سیاست انگلستان بود که در سفر سرپرسی لورن وزیرمختار انگلیس به لندن، به او ابلاغ شد. لورن دستورانی دریافت کرده بود برای نزدیک شدن به وزیر جنگ و حمایت از او. پیام‌آور لورن نیز فروغی بود. به این ترتیب اخبار خفیه‌نویسان انگلیس نیز بر جمع اطلاعات رضاخان افزوده شد. از این مجموعه، اولین ثمره‌ای که به بار آمد دستگیری قوام‌السلطنه بود - تنها شانس شاه و مدرس برای مقاومت در مقابل رضاخان - اعلامیه‌ای که نظمی در توجیه این دستگیری صادر کرد وی را متهم به آن می‌کرد که قصد داشته سردار سپه را ترور کند، آنهم به دستور اجانب (اجانب در آن زمان در فرهنگ سیاسی متداول،

سفارت انگلیس معنا می داد) بعدها معلوم شد که رضاخان، در آن زمان قصد آن داشت که مدرس را هم به همین اتهام دستگیر کند، ولی مشاورانش وی را از این کار برحذر داشتند. رضاخان که مشغول مغازله با سه تن از علمای بزرگ شیعه بود که از عتبات به ایران آمده بودند، در عین حال صلاح ندانست که خود را با روحانیت طرف کند. در جلسه هیأت دولت که موضوع دستگیری قوام السلطنه مطرح شد، امیر اقتدار انصاری که به نیابت از طرف وزیر جنگ حاضر بود، ناگهان زبان به دادن فحش های چارواداری باز کرد. مشیرالدوله اهل ادب و فلسفه که در عمرش چنین الفاظی را نشنیده بود، جلسه را تعطیل کرد و به دربار رفت. احمدشاه، از وی درخواست کرد که مقاومت کند تا چاره ای اندیشیده شود. فردای آن روز سردار سپه، نامه های التماس آمیز شاه و نخست وزیر را که به عنوان او نوشته بودند و با پیش کشیدن «عریضه متعلقه قوام السلطنه» خواسته بودند که به نخست وزیر سابق اجازه خروج از کشور داده شود، برای روزنامه ها فرستاد و اعلام داشت از حق خود گذشته است. قوام السلطنه، رقیب اصلی به سویس رفت. چند روز بعد انفجار نارنجکی در کاخ و نزدیک اتاق خواب شاه، به او هم پیام را منتقل کرد. احمدشاه هم حکم نخست وزیری رضاخان را صادر کرد و خود به فرنگ رفت. مدرس تنها ماند.

با فعال شدن سرپرسی لورن، یکی یکی کسانی که در دو سال گذشته، به بریتانیا خیانت کرده بودند، به دست رضاخان زده می شدند. جرم قوام السلطنه آن بود که در دو بار صدارت خود با اصرار زیاد کوشید تا شرکت های نفتی امریکائی را وارد ایران کند. فرمانفرما

این را در می یافت و همچنان به روابط خود با سردار سپه ادامه می داد، ولی نصرت الدوله بی پروا می تاخت و با مدرس نزدیکتر از پیش شده بود و دیگر هرروز در کنار منقل چای مدرس نشسته بود و برای مدعوین چای می ریخت. و گزارش آن ساعتی بعد توسط رئیس نظمی به رضاخان می رسید.

در همین زمان، باز تحوّل در زندگی رضاخان رخ داد و باز خدایارخان بود که پیشقدم شد و باز موضوع گرفتن زنی از خانواده قاجار. مقدمات کار که فراهم شد و تحقیقات به عمل آمد. سردار سپه، سرهنگ پاشاخان (مبشر) را احضار کرد و به وی گفت شنیده ام خواهرزنی داری دم بخت. به خانواده اش بگو خواهرم به خواستگاری می آید. پاشاخان سلام نظامی داد و از فکر آن که باجناب وزیر جنگ مقتدر می شود، شادمان شد. عصمت دولتشاهی که در این زمان هفده ساله بود و سی و پنج سالی از رضاخان کوچکتر فرزند مجلل الدوله دولتشاهی بود که رضاخان او را از کرمانشاه می شناخت.

عروسی در خانه ابتهاج السلطنه مادر بزرگ عروس برپا شد. اگر ازدواج با تاج الملوک مصادف با گرفتن درجه سرهنگی و ترقی در قزاقخانه بود، این ازدواج مصادف شد با گرفتن فرمان نخست وزیری همراه با فرماندهی کل قوا، در کشور بدون شاه و بی مجلس.

در میهمانی عروسی سردار سپه با عصمت دولتشاهی، حضور فرمانفرما ناگزیر بود چرا که وی نیز زنی از خانواده دولتشاهی داشت. در این میهمانی فرمانفرما در قسمت مردانه نشسته بود و بتول خانم همسر کرمانشاهی که اینک سوگلی شاهزاده بود، و دختر بزرگش مریم در جمع زنان.

مریم دوازده ساله، باریک و بلند و مورد علاقه پدر، گرچه بزرگترین دختر فرمانفرما نبود، و در همان روزها، بوداق خانم به اندرون فرمانفرما وارد شده بود که فرزند فرمانفرما از ازدواجی در تبریز بود و زنان و فرزندان کوچک فرمانفرما قبلاً او را ندیده بودند، ولی هیچ کس جای مریم را در دل فرمانفرما نمی گرفت. بعد از تولد مریم، بیش از ده فرزند به مجموع فرزندان فرمانفرما اضافه شده بود، و در آن خانه شلوغ که هنوز نیز ماجرا ادامه داشت و هراز گاه فریاد موذن بلند می شد و زیورخانم قابله مخصوص سر می رسید و از شاهزاده مژدگانی می گرفت و محضردار احضار می شد و بعد از ثبت نام نوزاد، بخشی از مایملک شاهزاده را به نوزاد منتقل می کرد و بنچاق را می نوشت. ولی مریم موضوع مثال فرمانفرما بود. وقتی می خواست نصرت الدوله و پسران بزرگش را از گشادبازی و ولخرجی باز دارد، به آنان می نوشت «مریم دیگر خانمی شده است» و به دنبال آن آینده او و دیگر فرزندان صغیرش را به رخ آنها می کشید.

فرمانفرما برای حفظ زندگی گسترده اش، و املاک و دارایی های گسترده ترش ناگزیر شده بود، در پیری، تملق نوکر سابق را بگوید و در عین حال شاهد آن باشد که بهر مناسبت، مجبور می شود که بخشی از این دارایی ها را در راه سردار سپه و اطرافیان حریصش از دست بدهد. برای او کاری از این سخت تر نبود.

در این زمان نصرت الدوله آماده شرکت در مجلس بود و محمد ولی میرزا پسر سوم فرمانفرما نیز از مراغه به سوی مجلس می رفت. سالار لشکر فرزند دومش حکومت لرستان را داشت، در حالی که مرئوس رضاخان رئیس الوزراء می شد و احمد آقاخان هم امیر لشکر

غرب شده بود و برای سالارلشکر در مقام استانداری اهمیتی قائل نبود، و این هردو در کرمانشاه تحت امر او بودند و سالارلشکر خود را در برکشیدن رضاخان مؤثرتر از همه می دانست. فرمانفرما می کوشید به فرزندان خود بفهماند که روزگار عوض شده و باید اندیشه های سابق را از سر به در کنند. اما نصرت الدوله و برادرش سالارلشکر بی خبر از طرحی که سرپرستی لورن دریافت داشته بود و «تمرکز قدرت در ایران» عنوان داشت هنوز در سرخیالاتی داشتند.

نصرت الدوله در این تصور بود که می تواند با اتکا به قدرت فرمانفرما و سیاست بازی خود، در نزدیکی با مدرس، در حالی که احمدشاه نیز بی اراده شده بود، بر صحنه اثری ماندگار بگذارد. حتی خارج شدن آرام سردار معظم از باند او را به فکر نینداخت.

سردار معظم خراسانی که در مجلس چهارم کارچرخان این همه بود، حتی مدرس را نیز به دنبال می کشید، بعد از آن که مقدمات کار را برای سقوط قوام السلطنه از صدارت فراهم آورد - و این کار را مطابق میل سردار سپه انجام داد - علیرغم مدرس، سوابق روابط دیرین با مشیرالدوله را زنده کرد. مشیرالدوله از زمانی که جوانی بود و به سفارت ایران به سن پترزبورگ رفت، سردار معظم جوان سخندان و عضو دائمی محافل اشرافی روسیه را پسندیده بود. اینک همان جوان که مشیرالدوله در ناصیه اش پیشرفت و ترقی را خوانده بود، نفر اول مجلس شده و زمینه ساز صدارت او می شد، پس به محض دریافت حکم نخست وزیری از شاه، از سردار معظم خواست مجلس را کنار بگذارد و وارد دولت شود، سردار معظم بی اطلاع از امور قضاوت راهی عدلیه شد. اما نخست وزیر خود طرحی برای عدلیه

داشت که می‌بایست محاکم ایران را از صورت محاکم شرعی درآورد و شکل قانونی بدان بدهد.

این کاری ناتمام بود که مشیرالدوله از سالها پیش دنبال می‌کرد و همه زیر و بم علمی آن را سنجیده و با روحانیون مخالف بحث و گفتگو کرده بود، اول بار او زمانی که در کابینه صمصام السلطنه وزیر عدلیه شد این کار را شروع کرد و بعدها آن را به فروغی سپرد، از آن پس هرگاه وارد دولت شد کار را گامی جلوتر برد. در این دوران نیز، همان قصد را داشت و دریافته بود که مردان محافظه کار - گرچه عالم - مانند فروغی از عهده این عمل بر نمی‌آیند. کاری که مشیرالدوله در پیش داشت، همانند طرح وثوق الدوله یا دکتر مصدق برای تحت نظم درآوردن مالیه بود، با این تفاوت که در مورد عدلیه، روحانیت به طور مستقیم هدف قرار می‌گرفت و به مبارزه خوانده می‌شد. مشیرالدوله، تشخیص داد سردار معظم گرچه به علم حقوق واقف نیست، ولی شهامت اجرای طرحی چنین گستاخانه را دارد. در عین حال مجلس که اکثریت آن را سردار معظم تحت نفوذ داشت، آن را تصویب می‌کنند.

سردار معظم وقتی با تدبیر مشیرالدوله روبه‌رو شد با شناختی که از مجلس داشت تدبیر زیرکانه به کار برد. او ماده واحده‌ای به مجلس برد که براساس آن به وزیر عدلیه اجازه داده می‌شد تا تغییرات و اصلاحات قوانین عدلیه را تا شش ماه، فقط با تصویب کمیسیون عدلیه مجلس، موقتاً به اجرا بگذارد و بعد آن را به تصویب مجلس برساند.

شیخ الاسلام اصفهانی، اول کسی بود که فریاد برداشت. او

شخصیت سردار معظم را هدف گرفت و معتقد بود او صلاحیت چنین اختیاراتی را ندارد. نصرت‌الدوله، داور، شیخ اسدالله محلاتی و دیگران مانع از سخنرانی شیخ الاسلام می‌شدند، سرانجام هم طرح سردار معظم را به تصویب رساندند و او کاری طاقت‌کش را در آن عرصه که دولت مشیرالدوله مشغول جنگی سخت با زیاده‌رویهای سردار سپه بود، آغاز کرد. کمیسیون تغییر و اصلاح قوانین را با معاونت پرنی مستشار فرانسوی عدلیه و رئیس دانشکده حقوق آغاز کرد. میرزا رضا نائینی را که شخصیت حقوقی معتبری بود به معاونت عدلیه گماشت و در راس کمیسیون قرار داد. شمس‌العلمای گرکانی، صدراالاشراف، شیخ محمد عبده و میرزا رضا وجدانی را هم عضو کمیسیون برای قوانین تجارت و بین‌المللی نیز کمیسیونهای دیگر تدارک دید. و از روز اول فروردین ۱۳۰۱ محاکم عدلیه را تعطیل کرد. کار داشت به سامان می‌شد که مشیرالدوله با فحش سردار اقتدار انصاری، کار را رها کرد و استعفا داد و باز نوبت به قوام‌السلطنه رسید. به قاعده باید سردار معظم به مجلس برمی‌گشت، ولی قوام‌السلطنه که می‌دانست با بازگشت او به مجلس، کار برای دولت مشکل می‌شود، در یک جلسه خصوصی به او پیشنهاد کرد شغلی بپذیرد. و زیرکانه حکومت یکی از استانها را پیش کشید، سردار معظم که دست حریف را خوانده بود، گرانفروشی کرد و فقط با حکومت خراسان یا کرمان حاضر شد، تهران و مجلس را رها کند. قوام‌السلطنه حکومت کرمان و بلوچستان را به او داد. به این ترتیب حریفی قوی پنجه از گروه مقابل را از صحنه بیرون راند.

یکی از دلایلی که سردار معظم برای رفتن از تهران داشت، تحوّل

بود که در زندگی شخصی او پیش آمده بود. او که همواره زندگی مجلل پرخرجی داشت و در دوره‌های بیکاری دچار بحران مالی می‌شد و بیشتر املاک موروثی را فروخته بود، هیچ فرصتی را برای خوشگذرانی از دست نمی‌داد. مجالست مدام با سفارتخانه‌ها و دیپلمات‌های خارجی و تأسیس کلوب و مراکزی که در آن فقط اشراف و دولتمندان و تحصیل‌کرده‌های فرنگ و دیپلمات‌ها حضور داشتند، فقط به قصد تدارک نفوذ سیاسی نبود، بلکه زندگی شبانه هدف اول او محسوب می‌شد. در این کار خانواده سردارمعظم سهم و نقشی نداشتند سرورالسلطنه همسر او فرزند حاج خازن‌الملک و نوه نیرالدوله رجل متشرع و پرهیزکار بود و اهل حضور در میهمانی و برداشتن مقنعه و روبنده نبود. سردارمعظم او و چهار فرزندش را همیشه در خانه‌های اجاره‌ای مجلل جا می‌داد و خود در کار هوسبازی بود.

در زمانی که والی گیلان بود، راه‌دادن او به چندین خانواده اشرافی و درباری روسیه که از برابر مصادرها و تندروی‌های بلشویکها می‌گریختند، آنها را به‌وی مدیون کرده بود. این خانواده‌ها که هرکدام اسم و عنوانی در روسیه داشتند، با امید به بازگشت به وطن و به‌دست آوردن امتیازات دیرین، در تهران ساکن شده بودند. رجال خوشگذران و متجدد تهران هرکدام با یکی از آنها راهی و کش و کوششی داشتند. هرچه از استقرار حکومت سوسیالیستی می‌گذشت، ذخیره‌های این خانواده‌ها تحلیل می‌رفت. آنها که فقط توانسته بودند اموال سبک‌وزن و پرقیمت خود را از مرز بگذرانند، آهسته‌آهسته به کارهایی مشغول می‌شدند که پیش از آن در ذهنشان

خطور نمی کرد. سالن ها و تالارهای بزرگان و اشراف تهران پر شده بود از تابلوها، دیوارکوب ها، مبلمان و ظروف قیمتی، و دلالاتی در این وسط سودها می بردند. به این جهت بازار گرمی برای تجارت و نظربازی در تهران برپا بود. یکی از مشتریان همیشگی این بازار سردار معظم بود که هم به اشیای لوکس و قیمتی علاقه مند بود و هم دل هوسبازی داشت. در یکی از همین کش و قوس ها، روزی که سردار با کالسکه مجلل و اسبهای براقش از خانه مستوفی الممالک به تهران برمی گشت، اعزازالدوله نیک پی را دید که در باغات بهجت آباد، با زیبارویی به سوارکاری مشغول است. تفحص های او مشخص کرد که آن زیبارو دختر یکی از شاهزادگان فراری است که در دوران حکومت گیلان او اجازه دخول به کشور یافتند، اما عجب آن که در همین فاصله تومانیانس تاجر و پولدار، با آن قد کوتاه و چهره زشت موفق شده بود که «تاتیانا» را به خانه خود ببرد. گذشتن از این مانع برای سردار معظم کاری دشوار نبود.

در ابتدا، سرورالسلطنه همسر سردار خراسانی پنداشت اینهم مانند دیگر هوسبازی های شوهر است و به گفته این و آن واقعی ننهاد، ولی غافل که این آهو، دل سردار را آنچنان به دام انداخته که خلاصی از آن دشوار است. پس درست به روزگاری که وزیر جنگ داماد شده و صاحب دو خانه در تهران می شد، سردار معظم نیز، در مراسم مجللی که سفیران و دیپلمات های خارجی در آن دعوت داشتند، در باغ فرمانیه نصرت الدوله، با تاتیانا شاهزاده روس که سه چهار ماه قبل از تومانیانس طلاق گرفته بود، ازدواج کرد. سردار معظم که وزیر عدلیه شد، چند روزی از این ماجرا می گذشت.

پس جز خانه سردار سپه که در آن شمس و اشرف دخترانش پای گریه و زاری مادرشان می نشستند که از جفای روزگار می نالید و به تهران و تهرانی ها و مقام و ثروت ناسزا می گفت، در خانه سردار معظم نیز، ایران، شاهد شکوه های خانم سرورالسلطنه بود. آن دو زن که با هم رفت و آمدی هم داشتند، با داشتن نوزادانی مجبور به قبول این واقعیت شده بودند که شوهرانشان در خانه های دیگر، دل به کس دیگری سپرده بودند.

سردار معظم، وقتی راهی کرمان شد، تاتیانا را با خود برد. هوای خوش بیلاقات ماهان و کرمان و باغات آن حدود، بهتر جایی در عالم بود که سردار می توانست در آن با همسر جوان و زیبای خود خوش باشد و از قیل و قال تهران دور بماند، تا تهرانی ها چندان با یکدیگر بجنگند، که پیروزمند جنگ معلوم شود.

تنها امری که می توانست سردار معظم ماجراجو را در روزهایی چنان ماجرائی از تهران دور نگهدارد، فقط «تاتیانا» بود. مهتاب شبان ماهان، در باغ شازده ناصرالدوله با حضور کنسول انگلیس و همسرش، کبابی در راه و همیشه یکی از اهل ساز درکنار و شعر و شور در میان. صبحها در محل ایالتی، به تلگراف های رسیده از تهران می گذشت که یا خبرهای شهر را می داد و یا درخواست های فرمانفرما مربوط به املاکش بود، یا از سوی دولتهایی بود که می آمدند و با دسیسه سردار سپه می رفتند. در این زمان او می کوشید که با همه بسازد، و کسی را نیازارد. و این نه سردار معظمی بود که هشت سال پیش در گیلان چنان با جلادت حکومت کرد. معمولاً میهمانانی از تهران داشت که در شادخوارها و خوشگذرانی ها با وی شریک

می شدند، وکالت بی مدعی او از نیشابور هم که تحقق پذیرفته بود و می توانست مطمئن باشد که در آینده نیز چندان بی مقام نخواهد بود. هشت ماهی بعد از حضور در کرمان، سردار معظم با دریافت نامه ای از ایران دخترش، منقلب شد و پیغام داد که همراه با چند تنی از میهمانانش که از تهران می آمدند، ایران نیز راهی کرمان شود.

ایران، دیگر برای خود خانمی شده بود فرانسه دان و خوش سخن، نرسیده خود را در دل تاتیانا جا کرد. حضور او به گرمی محفل سردار افزود. سردار معظم نسخه هایی از ترجمه های خود از لرمانتوف و گوگول را به او داد. ایران خود نیز از لامارتین، اشعاری را به فارسی درآورده بود که سردار با افتخار آن را در مجالس می خواند. در دو ماهی که ایران در کرمان گذراند، صبح ها را به سوارکاری و تنیس مشغول بود و با یکی دو تن از خانزاده های کرمانی در رفت و آمد. در همین زمان بود که تلنگری به کاسه خوشبختی سردار معظم خورد، گرچه او خود صدای آن را نشنید.

در ایالات، سردار سپه همه جا افسرانی از نزدیکان خود را کاشته بود که بی اعتنا به حکام راه می رفتند، با اشرار می جنگیدند، امنیت را برقرار می کردند، راه می ساختند، ثروت می اندوختند و چشم و گوش های رضاخان بودند. اگر در آذربایجان، دکتر مصدق، سرتیپ امان الله میرزا را تاب نیاورد و برای اعلام مخالفت با خودسری های وی استعفا داد، در لرستان، سالارلشکر با احمد آقاخان مماشات می کرد و دیگر حاکمان نیز همین رویه را دنبال می کردند. سردار معظم نیز در کرمان با یکی از این امیرلشکرها همکاسه بود. محمودخان ایرم، همه جا او را می پائید. گرچه به ظاهر، و در اطاعت امر سردار سپه

رعایت او را می‌کرد، ولی در نهران را پورت‌هایی برای فرمانده خود می‌فرستاد. روزی که یکی از خوانین محلی برای خان حاکم پیغام آورد که امیرلشکر بی‌میل نیست به افتخار غلامی شما نایل آید، سردار معظم مثل فنر از جا پرید و هرآنچه از زیانش درآمد نثار آن «مرتیکه کریمه المنظر» کرد. دو سه روزی بعد ایران را با قافله‌ای که می‌رفت به تهران فرستاد و خود تا یزد به بدرقه‌اش رفت. از آن پس می‌کوشید تا حتی المقدور با امیرلشکر روبه‌رو نشود.

در تهران، رضاخان سرانجام حکم صدارت را از احمدشاه گرفت و او را راهی فرنگستان کرد. علاوه بر همه درایت‌ها که در رسیدن به این هدف به کار برده بود، قوام السلطنه را به تبعید اروپا فرستاده بود، نصرت‌الدوله را به عنوان والی در فارس نگهداشته بود و سردار معظم را در کرمان. مدرس را عملاً بی‌دست و بی‌یاور کرده بود.

مجلس با نطق محمدحسن میرزا ولیعهد افتتاح شد. بلافاصله زمزمه جمهوری در شهر افتاد. رضاخان عجله داشت که فوراً کار را تمام کند و به رقیبان فرصت طراحی ندهد. سردار معظم و نصرت‌الدوله هیچ یک قصد حضور در این آشوب را نداشتند تا روزی که فرمانفرما به پسرش خبر داد که بهتر است از وکالت مجلس استعفا بدهد. او همین توصیه را به سالارلشکر پسر دومش کرده و او را از خیال رفتن به مجلس بازداشته بود و می‌گفت «همان برادران محمدولی میرزا که از میانه به مجلس رفته کافی است» شاهزاده با این اطلاع، نصرت‌الدوله را به جنب و جوش انداخت. او سردار معظم را هم با خبر کرد. دیگر کناره‌جوئی صلاح نبود، سردار معظم، بزرگان کرمان را به مجلس خداحافظی دعوت کرد، تلگرافی برای